

ارنست مندل (نوامبر ۱۹۶۵): درس‌هایی از شکست در اندونزی

سه شنبه، ۸ ام مهر، ۱۴۰۴

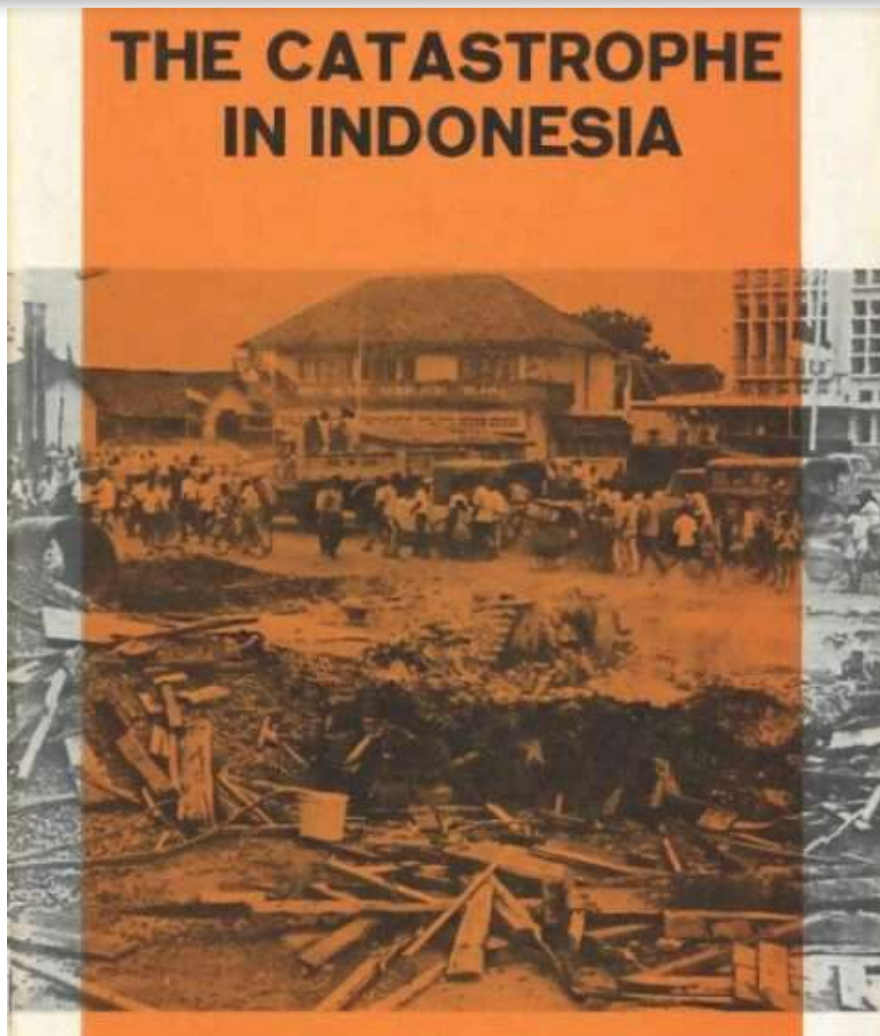
منبع این مطلب IIRE

نویسنده مطلب: ارنست مندل

مقدمه‌ی الکس دیانگ

به قلم ارنست مندل

برگردان به فارسی شهرام کیانی



تصویر ستاد مرکزی سوخته‌ی حزب کمونیست اندونزی (PKI) در جاکارتا؛ (عکس برگرفته از جزوه‌ای که مقاله‌ی مندل و متون دیگر را جمع‌آوری کرده است.)

شصت سال پیش، در ۱ اکتبر ۱۹۶۵، ارتش اندونزی طرح‌های خود را برای گرفتن قدرت از رئیس‌جمهور سوکارنو و نابود کردن حزب کمونیست اندونزی (PKI)، که یکی از نیروهای اصلی حامی رئیس‌جمهور بود، به جریان انداخت. مندل در مقاله‌ی زیر که تاریخ نوامبر ۱۹۶۵ را دارد، رویکرد سیاسی حزب کمونیست اندونزی در دوره‌ی قبل از آن را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

حزب کمونیست اندونزی وظیفه‌ی خود را ایجاد یک «جبهه‌ی متحد ملی» متشکل از کارگران، روشنفکران، بورژوازی خردپا و بورژوازی ملی می‌دانست. این «بورژوازی ملی» در عمل دست‌نیافتنی از آب درآمد. دهه‌های پنجاه و شصت شاهد ظهور یک بورژوازی اندونزیایی بود که پیوند تنگاتنگی با ارتش داشت و بخشی از آن از درون ارتش رشد کرده بود، همان چیزی که حزب کمونیست اندونزی آن را «سرمایه‌داران بوروکراتیک» می‌نامید.

هنگامی که سوکارنو در اواخر دهه‌ی پنجاه سیستم اقتدارگرایی «دموکراسی هدایت‌شده» خود را معرفی کرد، حزب کمونیست اندونزی (PKI) تنها در ابتدا با آن مخالفت کرد. اما حزب به سرعت متوجه شد که مخالفت با رئیس‌جمهور محبوب، منجر به از دست دادن حمایت و جایگاه سیاسی، و شاید حتی ممنوعیت حزب خواهد شد. یادآوری سرکوب خونین حزب پس از شورش مادیون در سال ۱۹۴۸ (که مندل از آن به

عنوان «اشتباهات» کودتای چپانه و «ماجرای جوانی» رهبری قبلی حزب کمونیست یاد می‌کرد) قطعاً در این امر نقش داشت. رهبری ارتش، که به طور فزاینده‌ای با طبقه‌ی سرمایه‌دار در هم تنیده شده بود، خصمانه بود، همچنان که مالکان بزرگ زمین نیز که از طرح‌های حزب برای اصلاحات ارضی احساس خطر می‌کردند، اهل مخاصمه بودند. حزب کمونیست اندونزی در مقابل این دشمنان قدرتمند، به دنبال یک حامی قدرتمند بود: سوکارنو

حزب کمونیست اندونزی (PKI) با در نظر گرفتن سوکارنو به عنوان نماینده‌ی «بورژوازی ملی» که ظاهراً می‌توانست متحدی استراتژیک در مبارزه علیه امپریالیسم باشد، خود را به مطالب و فعالیت‌هایی محدود کرد که برای او قابل قبول بودند. این حزب به خاطر منافع همکاری طبقاتی با «بورژوازی ملی»، مبارزات کارگران و دهقانان را قربانی کرد. سوکارنو هرگز قدرت سیاسی واقعی را به حزب کمونیست نداد. عبارتی که مندل به کار می‌برد مبنی بر اینکه حزب کمونیست «به یک دولت ائتلافی پیوست»، در واقع نشان می‌دهد که نفوذ آن‌ها بزرگتر از آنچه در واقعیت بود، به نظر می‌رسید: نمایندگان حزب کمونیست در دولت نقشی عمدتاً تشریفاتی داشتند.

با این حال، حمایت سوکارنو پس از «جنبش نافرجام ۳۰ سپتامبر» از بین رفت. این جنبش به عنوان تلاشی از سوی نیروهای طرفدار سوکارنو برای کنار زدن چندین افسر عالی‌رتبه‌ی مخالف با او آغاز شد. این جنبش با تعداد کمی از رهبران حزب کمونیست، که مهم‌ترین آن‌ها د.ن. عیدیت، رهبر حزب بود، در تماس بود. وقتی این جنبش با قتل هفت افسر ارتش و اعلامیه‌های رادیویی متناقض از مسیر خارج شد، رهبری ارتش بهانه‌ای را که مدت‌ها برای حمله به حزب کمونیست به دنبال آن بود، به دست آورد. در حالی که ارتش شروع به تعقیب و کشتار (اعضای مفروض) و هواداران حزب کمونیست کرد، سوکارنو به تدریج کنار گذاشته شد. هنگامی که افسران وفادار با این سوال به او نزدیک شدند که آیا باید برای مقاومت در برابر کودتای خزنده علیه او بسیج شوند، سوکارنو امتناع ورزید..

حزب کمونیست اندونزی (PKI) از طریق همکاری نزدیک با رئیس‌جمهور سوکارنو، به یک حزب توده‌ای تبدیل شده بود. اما این حزب به عنوان حامی دولت مستقر فعالیت می‌کرد. یک عنصر مکرر و ترازیک در شهادت‌های حامیان بازمانده‌ی این جنبش، غافلگیری مطلق آن‌ها از خشونت ارتش پس از ۱ اکتبر و حیرت آن‌ها از اینکه ناگهان «شورشگر» نامیده شدند، است. از این گذشته، تمام کاری که آن‌ها انجام داده بودند، حمایت از دولت رئیس‌جمهور سوکارنو بود. حزب کمونیست به اندازه‌ی کافی بزرگ و بانفوذ شده بود که جناح راست آن را یک تهدید ببیند، اما فاقد ابزاری برای دفاع از خود، یا حتی آمادگی برای فرار بود.

مندل انتقاد خود از استراتژی حزب کمونیست اندونزی را بر دیدگاه این حزب درباره‌ی «ماهیت دوگانه‌ی» دولت اندونزی تحت رهبری سوکارنو و استدلال آن مبنی بر رشد «وجه مرفعی» این دولت متمرکز می‌کند. هنگامی که اعضای بازمانده‌ی رهبری حزب کمونیست در سپتامبر ۱۹۶۶ خودانتقادی از خط‌مشی حزب را منتشر کردند، این نظریه را به عنوان «اوج» انحراف از «مارکسیسم-لنینیسم» برجسته کردند: «دولت ارگانی برای حاکمیت یک طبقه‌ی معین است که نمی‌تواند با ضد خود (طبقه‌ی مقابل) آشتی کند.»

این خشونت، چپ اندونزی را از بین برد. نه تنها حزب کمونیست اندونزی (PKI) و سازمان‌های توده‌ای آن هدف قرار گرفتند، بلکه تمام گروه‌های چپ‌گرا مورد حمله واقع شدند. همچنین، بخش انترناسیونال چهارم در اندونزی، یعنی حزب آکوما (Partai Acoma) نیز نابود شد. این سازمان در سال ۱۹۴۶ از سوی گروهی از رادیکال‌های جوان تأسیس شد که با حمایت حزب کمونیست اندونزی از سازش‌ها با استعمار هلند و بورژوازی اندونزی مخالف بودند. این حزب به شدت تحت تأثیر ایده‌های تان مالاکا، انقلابی

مشهور، بود و نیاز فرضی به مرحله‌ی «ملی» انقلاب را رد می‌کرد. برجسته‌ترین رهبر حزب آکوما، ابنو پارنا، رهبر اتحادیه‌های کارگری و نماینده‌ی مجلس بود. حزب آکوما در کنگره جهانی ۱۹۶۱ به عنوان یک بخش به عضویت انترناسیونال چهارم درآمد. [۱]

مسائلی که مندل در مقاله‌ی خود به آن‌ها پرداخت، در بیانیه‌ای از انترناسیونال چهارم با عنوان «درس اندونزی» که در ۲۰ مارس ۱۹۶۶ منتشر شد، بیشتر بسط داده شدند.

در نوامبر ۱۹۶۵، تعداد قربانیان ارتش به صدها هزار نفر می‌رسید. یک تخمین محافظه‌کارانه این است که در دوره‌ی بین ۱ اکتبر ۱۹۶۵ تا ۱۱ مارس ۱۹۶۶، یعنی زمانی که ژنرال سوهارتو قدرت اجرایی را به دست گرفت، ارتش اندونزی یک میلیون نفر را به قتل رساند. علاوه بر این، صدها هزار قربانی زندان، شکنجه و تجاوز جنسی وجود داشتند. کارزار خشونت جمعی ارتش اندونزی یکی از بزرگترین جنایات تاریخ و یک هشدار جدی است که نشان می‌دهد حاکمیت سرمایه تا چه حد برای تثبیت خود پیش خواهد رفت.

(الکس دیانگ)

درس‌هایی از شکست در اندونزی

جنبش بین‌المللی کارگری و انقلاب مستعمرات، شکست وحشتناکی را در اندونزی متحمل شده‌اند. از اکتبر ۱۹۶۵، هزاران تن از مبارزان وابسته به حزب کمونیست و دیگر گروه‌های چپ در یک ترور سفید واقعی به قتل رسیده‌اند. این قتل عام گسترده تقریباً با سکوت مطبوعات غربی روبرو شده است؛ همان مطبوعاتی که وقتی یک انقلاب پیروزمند، قصابانی را که مرتکب جنایات ناگفتنی شده‌اند، حذف می‌کند، مانند آنچه در زمان پیروزی انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ رخ داد، این قدر «انسان دوست» و نسبت به دفاع از «قداست وجود انسان» حساس هستند.

اما قربانیان بی‌شماری در موج تروری که اندونزی را درنور دیده است، از پای درآمده‌اند. سوکارنو خود رسماً به ۸۷,۰۰۰ کشته اعتراف کرده است. فیدل کاسترو در کنفرانس سه‌قاره‌ای از ۱۰۰,۰۰۰ کشته سخن گفت. ناظران غربی در اندونزی این رقم را بین ۱۲۰,۰۰۰ تا ۱۲۵,۰۰۰ کارگر و مبارز به قتل رسیده برآورد کرده‌اند، و برخی منابع حتی از ۱۵۰,۰۰۰ تا ۲۰۰,۰۰۰ کشته صحبت می‌کنند.

روزنامه‌نگاران روزنامه‌های محافظه‌کار راست‌گرا مانند خبرنگاران ویژه‌ی فرانکفورتر آلمگماینه تسایتونگ، لندن ساندی تایمز و بازل ناسیونال تسایتونگ، توصیف‌های مفصلی از این ترور در بخش‌هایی از کشور ارائه داده‌اند. گزارش خبرنگار ویژه‌ی فرانکفورتر آلمگماینه تسایتونگ درباره‌ی وقایع بالی، جزیره‌ای که قبلاً سنگر کمونیست‌ها محسوب می‌شد، ترسناک است. او از اجساد می‌گوید که در کنار جاده‌ها افتاده‌اند، یا در گودال‌ها انباشته شده‌اند، و از روستاهای نیمه‌سوخته‌ای که دهقانان در آن‌ها جرأت خروج از ویرانه‌های کلبه‌های خود را ندارند. همچنین روایت کابوس‌واری از ترس هیستریکی وجود دارد که شمار زیادی از مردم را فرا گرفته است، به طوری که افراد مظنون به کمونیست بودن، هم‌زمان ادعایی خود را با داستان خود کشته‌اند تا به مردان ارتش نشان دهند که «آن‌ها کمونیست نیستند.»

علاوه بر کشته‌شدگان، قربانیان بی‌شمار دیگری نیز در این سرکوب وجود دارند. رقم ارائه‌شده برای مبارزان یا هواداران چپ افراطی در زندان، ۲۵۰,۰۰۰ نفر است. در آغاز اکتبر ۱۹۶۵، برخی اتحادیه‌های کارگری سعی کردند به طور محتاطانه در برابر موج ترور ضد انقلابی واکنش نشان دهند. هر کارگری که

دست به اعتصاب زد، فوراً اخراج شد. بر اساس گزارش ساندی تایمز، در شمال جزیره‌ی سوماترا، ۴,۰۰۰ کارگر و کارمند خدمات عمومی به ظن کمونیست بودن اخراج شدند. یک پاکسازی هولناک تمامی «مظنونین» را در وزارتخانه‌ها، مطبوعات و شرکت‌هایی که نقش حیاتی در اقتصاد کشور داشتند، حذف کرد. در کشوری که بیکاری بومی و فقر فزاینده حکم فرماست، اخراج این کارگران، خانواده‌هایشان را محکوم به قحطی واقعی می‌کند. صدها هزار خانواده عزادار، صدها هزار نفر که به شرایط ناامیدکننده‌ای سوق داده شده‌اند، به نظر می‌رسد این ترازنامه‌ی موقت موج «ترور سفید» است که از ۱ اکتبر ۱۹۶۵ سراسر مجمع‌الجزایر اندونزی را درنوردیده است.

در مواجهه با چنین قتل‌عام و سرکوبی، اولین وظیفه‌ی هر سوسیالیستی، هر انسان با حداقل احساس بشردوستی، این است که با تمام توان خود علیه قتل جمعی کمونیست‌ها و دیگر مردم چپ که اکنون در اندونزی جریان دارد، اعتراض کند. جنگ ویتنام به دلیل جنایاتی که امپریالیست‌ها در آن مرتکب می‌شوند، شروع به برانگیختن افکار عمومی کرده است. اما باید بیان کرد که در سرکوب ضد انقلابی اندونزی، در عرض تنها چند هفته، قربانیان بسیار بیشتری نسبت به چند سال جنگ داخلی ویتنام کشته شده‌اند.

این بار دیگر نشان می‌دهد که در مواجهه با دشمنی که مصمم است برای حفظ حاکمیت طبقاتی به هر وسیله‌ای، از جمله وحشیانه‌ترین آن‌ها، متوسل شود، منطقی‌ترین مسیر، پناه بردن به انقلاب، از جمله انقلاب مسلحانه است. این امر حتی در سطح صرفاً انسان‌دوستانه نیز صادق است، زیرا جان انسان‌ها را می‌توان نجات داد (بدون اشاره به این واقعیت که در حالت اول، قربانیان بیهوده جان باختند، در حالی که مردمشان بیشتر و بیشتر در فقر فرو می‌روند؛ اما در حالت دوم، فداکاری‌های مردم حداقل این امکان را فراهم می‌کند که جامعه‌ای جدید بسازند و از قرن‌ها انحطاط و استثمار وحشیانه بیرون بیایند).

بگذارید همه‌ی مدافعان حقوق بشر صدای خود را با شدت تمام علیه قتل عام کمونیست‌ها در اندونزی بلند کنند. بگذارید آنها مجریان این جنایات، و نیز کسانی که تا حدی مقصر هستند، مانند سوکارنو، را با تندی کمتری محکوم کنند. بدون شگفتی زیاد مشاهده می‌شود که اکثر این «انسان‌دوستان» و «لیبرال‌های» غربی تا به حال سکوت کرده‌اند. و همچنین مشاهده می‌شود که کم نیستند احزاب کمونیستی که در زمره‌ی ساکتین قرار گرفته‌اند.

اما واکنش ما در برابر ترور وحشتناکی که بر مردم اندونزی تحمیل شده است، نمی‌تواند محدود به محکوم کردن مسئولین قتل عام و مطالبه‌ی آزادی زندانیان (شروع از نیونو، رئیس اتحادیه‌های کارگری اندونزی، که به تازگی در جاکارتا محاکمه و به اعدام محکوم شده است) و مجازات قاتلان باشد. ما همچنین باید به علت این شکست وحشتناک که جنبش بین‌المللی کارگری در اندونزی متحمل شده است، بپردازیم. زیرا مبارزان و کارگران اندونزی بیهوده جان باخته‌اند، اگر جنبش کارگری در کشور خود و کشورهای دیگر، تمام درس‌های این شکست را نگیرد و تاکتیک‌های خود را با در نظر گرفتن درس‌های اندونزی تغییر ندهد.

اولین سؤالی که به ذهن می‌رسد این است که چگونه یک حزب کمونیست با ۳,۰۰۰,۰۰۰ عضو و بیش از ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ هوادار که در انواع «سازمان‌های توده‌ای» (تشکل‌های جوانان، زنان و دهقانان، و همچنین اتحادیه‌های کارگری تحت رهبری حزب کمونیست اندونزی [PKI]) سازماندهی شده بود، توانست یک شبه، در اکتبر ۱۹۶۵، از سوی دشمنی که قطعاً از نظر تعداد ضعیف‌تر بود، در هم شکسته شود.

پاسخ اساساً شامل دو نکته است: دشمن ارتجاعی توانست از غافلگیری استفاده کند؛ یعنی توده‌ها به طور سیستماتیک برای این رویارویی اجتناب‌ناپذیر با ارتش ارتجاعی آماده نشده بودند. و ابتکار عمل به دست دشمن ارتجاعی رها شد؛ یعنی رهبری حزب کمونیست اندونزی از اقدامات توده‌ای بی‌شمار طی سال‌های

اخیر برای سازماندهی یک حمله‌ی سیستماتیک با هدف تسخیر قدرت از سوی طبقه کارگر و دهقانان فقیر استفاده نکرد.

در زیربنای این تاکتیک اشتباه، یک مفهوم نظری غلط درباره‌ی شرایط پیروزی در انقلاب مستعمرات و ماهیت دولتی که در کشورهای مستعمره‌ی سابق که استقلال سیاسی کسب کرده‌اند، اما هنوز از استثمار رها نشده‌اند، نهفته است.

کشورهایی که قبلاً مستعمره بودند و تازه استقلال سیاسی خود را به دست آورده‌اند، محصول یک توسعه‌ی تاریخی خاص هستند. در حالی که صنعت مدرن و پرولتاریای مدرن در آنجا وجود دارد، وظایف تاریخی کلاسیک انقلاب ملی-بورژوازی (به عنوان مثال، انقلاب هلند در قرن شانزدهم، انقلاب انگلستان در قرن هفدهم، و انقلاب‌های آمریکا و فرانسه در قرن هجدهم) در آن‌ها انجام نشده است. وحدت ملی واقعی وجود ندارد، بلکه تنها مجموعه‌ای از مناطق، یا حتی قبایل، که به شدت تحت تأثیر جزئی‌نگری و فرقه‌گرایی هستند، مشاهده می‌شود. زمین به دهقانان تعلق ندارد، بلکه کم و بیش در دست شرکت‌های کشت و زرع خارجی و مالکان شبه‌فئودال یا سرمایه‌دار بومی است. بخش قابل توجهی از جمعیت روستایی از کم‌کاری و بیکاری رنج می‌برند. بنابراین، بازار داخلی برای تحقق صنعتی‌سازی گسترده وجود ندارد. محور اقتصاد کشور، صادرات چند ماده‌ی خام یا محصولات کشاورزی به بازار جهانی است که شامل انتقال قابل توجهی از ارزش (یک آبر-استثمار قابل توجه) از کشور به سود کشورهای صنعتی شده می‌شود.

اما در این کشورهای توسعه‌نیافته، امپریالیسم خارجی و عوامل بومی آن، اربابان واقعی هستند. هیچ طبقه‌ی بورژوازی «ملی» وجود ندارد که بتواند یک مبارزه‌ی قاطعانه را به پیروزی علیه امپریالیسم هدایت کند، استقلال اقتصادی را به استقلال سیاسی بیفزاید، رشد اقتصادی واقعی را تضمین کند، و اشتغال کامل را فراهم آورد. ضعف عددی و اقتصادی طبقات مالک بومی، و پیوندهای نزدیک آن‌ها با مالکیت زمین، آن‌ها را از انجام یک انقلاب ارضی واقعی ناتوان می‌سازد. و بدون انقلاب ارضی، صنعتی‌سازی غیرممکن است.

تجربه‌ی نیم قرن، بدون استثنا، این موضوع را تأیید می‌کند: یا جنبش آزادی‌خواهی کشورهای مستعمره‌ی سابق تحت رهبری طبقات مالک بومی یا گروه‌های خرده‌بورژوازی باقی می‌ماند که قادر به گسست قاطع از اقتصاد سرمایه‌داری نیستند—و در این صورت، وظایف اساسی انقلاب مستعمرات، به‌ویژه انقلاب ارضی، حل نشده باقی می‌ماند و کشور محکوم به ادامه‌ی رکود در فقر و بحران اجتماعی بی‌پایان است؛ یا جنبش آزادی‌خواهی از سوی طبقه کارگر در اتحاد با دهقانان فقیر به دست گرفته می‌شود، انقلاب تا سلب مالکیت از امپریالیسم و طبقات مالک بومی ادامه می‌یابد، اصلاحات ارضی به طور کامل اجرا می‌شود—و در این صورت، دولت بورژوازی باید با دولتی مبتنی بر توده‌های زحمتکش جایگزین شود، و ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی باید آغاز گردد.

هر جا که رهبری انقلاب در دستان «جبهه‌های ملی»، که در واقع از سوی بورژوازی «ملی» یا گروه‌های خرده‌بورژوازی هدایت می‌شوند، باقی مانده است، انقلاب ارضی رادیکالی رخ نداده است، دولت اساساً یک دولت بورژوازی باقی مانده است، و ارتجاع توانسته است در هر لحظه این جبهه را بشکند و یک سرکوب وحشیانه علیه کارگران به راه اندازد. هر جا که انقلاب تحت رهبری پرولتاری مبتنی بر دهقانان فقیر قرار گرفته است، لازم بوده است که دولت بورژوازی نابود شود و یک دولت کاملاً جدید ایجاد گردد، حتی اگر تنها برای اجرای یک اصلاحات ارضی واقعاً رادیکال باشد (چین، ویتنام، کوبا).

رهبران حزب کمونیست اندونزی (PKI) این درس‌های تاریخی را درونی نکردند. آن‌ها که عمیقاً تحت تأثیر خط‌های «کودتای چپانه» و «ماجرای جوانه‌ی» پیشینیان خود — یعنی رهبران حزب کمونیست در دوره‌ی «حادثه مادیون» در سال ۱۹۴۸ — قرار داشتند، به هر قیمتی می‌خواستند به گروه سوکارنو که نماینده‌ی بورژوازی ملی بود، پایبند بمانند. در نتیجه، آن‌ها سیاست «جبهه‌ی متحد ملی» را دنبال کردند. آن‌ها تعلیق نسبی آزادی‌های دموکراتیک از سوی سوکارنو در اوایل دهه‌ی شصت را پذیرفتند. آن‌ها به ناساکوم (NASAKOM) پیوستند (جبهه‌ی ملی متشکل از ناسیونالیست‌های سوکارنو، گروه مسلمانان، که یک تشکیلات ارتجاعی بود و از اکتبر ۱۹۶۵ در صف مقدم ترور ضد کمونیستی قرار گرفت، و حزب کمونیست). آن‌ها به یک دولت ائتلافی پیوستند که به ویژه رئیس فوق‌العاده ارتجاعی ارتش را نیز در بر می‌گرفت.

خط‌مشی سیاسی آن‌ها طی پنج سال گذشته، دفاع از فرمول این جبهه‌ی ملی بود و نه تبلیغ برای یک دولت کارگران و دهقانان. آن‌ها به دنبال تسخیر قدرت از سوی توده‌ها نبودند، بلکه به دنبال تصرف‌کنند قدرت دولتی «از درون» بودند. و این سیاست بر اساس یک توصیف غلط از ماهیت دستگاه دولتی بنا شده بود، توصیفی که د.ن. عیدیت، رهبر حزب کمونیست، به شرح زیر ارائه کرده است:

«در حال حاضر، قدرت دولتی در جمهوری اندونزی شامل دو جنبه‌ی متخاصم است، یکی نماینده‌ی منافع مردم (در حمایت از مردم) و دیگری منافع دشمن مردم (در مخالفت با مردم). جنبه‌ی حامی مردم روز به روز قوی‌تر می‌شود، دولت جمهوری اندونزی حتی اقدامات انقلابی ضد امپریالیستی را اتخاذ کرده است. د.ن. عیدیت. انقلاب اندونزی و وظایف فوری حزب کمونیست اندونزی. نسخه زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۶۵. صفحات ۱۳۷-۱۳۸ از نسخه فرانسوی.)

برای یک مارکسیست، هر دستگاه دولتی، صرف نظر از جنبه‌های متخاصم آن، همیشه در خدمت منافع اساسی یک طبقه حاکم بر طبقه‌ای دیگر است. فردریک انگلس می‌گوید، دولت در تحلیل نهایی، گروهی از مردان مسلح است. دستگاه دولتی و ارتش اندونزی در خدمت منافع کدام طبقه بودند؟ وقایع اکتبر ۱۹۶۵ کمترین شکی را درباره‌ی پاسخی که باید به این سؤال داده شود، باقی نمی‌گذارد — منافع به اصطلاح «بورژوازی ملی».

طبیعتاً تضادهای زیادی میان «بورژوازی ملی»، دهقانانی که تازه استقلال یافته‌اند، و امپریالیسم وجود دارد. جنبش کارگری نسبت به درگیری‌های ناشی از این تضادها بی‌تفاوت نیست؛ بلکه قاطعانه وارد مبارزه‌ی ضد امپریالیستی می‌شود. حق با حزب کمونیست اندونزی (PKI) بود که ابتدا از مبارزه‌ی مردم اندونزی علیه امپریالیسم هلند و سپس علیه مالزی بزرگ حمایت کرد. اما این یک اشتباه بود که از این مبارزات نتیجه‌گیری شود که باید یک جبهه‌ی متحد دائمی با «بورژوازی ملی» تشکیل شود، که در عمل به معنای تبعیت از رهبری بورژوازی سوکارنو و خودداری کامل از انتقاد از او بود. اشتباه بود که سال‌ها از هرگونه مبارزه‌ای به نفع خواسته‌های مردم اندونزی در سطح اقتصادی و اجتماعی داخلی خودداری شود و عمداً این خواسته‌ها را تحت الشعاع حفظ «جبهه‌ی ملی» با کسانی قرار داد که مسئول بدبختی توده‌ها بودند.

واقعیت این است که وضعیت اقتصادی بدتر و بدتر شده است، به طوری که در صنعت، ابزارهای تولید تنها با سی درصد ظرفیت خود به کار گرفته می‌شوند، بودجه‌های عمومی صرف هزینه‌های «حیثیتی» می‌شوند، ارتش دارایی‌های خارجی مصادره شده را هر طور که می‌خواهد مدیریت می‌کند (که در واقع غارت در مقیاس بزرگ است)، اصلاحات ارضی روی کاغذ باقی مانده است، تورم بیداد می‌کند و مواد غذایی کمیاب‌تر و کمیاب‌تر می‌شوند. با یک خط‌مشی صحیح، حزب کمونیست می‌توانست مبارزه‌ی

توده‌ها را بر اساس مطالبات فوری موجه آن‌ها تحریک کند تا آن‌ها را به سمت تسخیر قدرت هدایت کند. سیاست «جبهه‌ی ملی» ابتکار عمل را به دشمن واگذار کرد تا زمانی که دیگر خیلی دیر شده بود.

بی‌تردید، دیدگاه‌های اشتباه رهبران حزب کمونیست اندونزی تا حد زیادی از نظریه‌هایی الهام گرفته شده بود که رهبران شوروی از زمان استالین تا خروشچف از آن‌ها دفاع می‌کردند. تمام مفاهیم آن‌ها درباره‌ی دستگاه دولتی اندونزی، جبهه‌ی ملی و نیاز به «وحدت»، از برنامه‌ی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (CPSU) با تزهایش درباره‌ی «دولت دموکراتیک ملی» کپی‌برداری شده است. حتی پس از کودتای ژنرال‌های ارتجاعی، سخنگویان احزاب کمونیست طرفدار شوروی به تملق‌گویی از سوکارنو و حمایت از بازسازی ناساکوم (NASAKOM) و «وحدت ملی» ادامه دادند (به ویژه به شماره‌ی ۲۴ اکتبر ۱۹۶۵ نوینر دویچلند مراجعه کنید). آن‌ها رهبران حزب کمونیست اندونزی را به «اشتباهات چپ‌گرایانه» متهم کردند، در حالی که خود مرتکب اشتباهات فرصت‌طلبانه‌ی راست شده بودند.

همچنین باید اضافه کرد که بخش قابل توجهی از تسلیحاتی که ارتش ارتجاعی با آن‌ها ده‌ها هزار کمونیست و کارگر اندونزی را قتل عام کرد، ساخت شوروی بودند. آیا پیش‌بینی اینقدر سخت بود که این بورژوازی و این ارتش، که در کلمات تا این حد شدید با امپریالیسم «می‌جنگند»، در عمل بخش عمده‌ی کمک‌های دریافتی را نه علیه امپریالیسم، بلکه علیه توده‌های مردمی کشور خود به کار خواهند برد؟

با این حال، آنچه مهم است، این است که حزب کمونیست اندونزی (PKI) با خطمشی فرصت‌طلبانه‌ی خود مبتنی بر همکاری با بورژوازی «ملی»، بخشی از اردوگاه شوروی نبود، بلکه در اردوگاه چین قرار داشت. اما رهبران کمونیست چین تمامی اشتباهات آن‌ها را پوشاندند و هیچ انتقاد عمومی از آن‌ها نکردند. بدین ترتیب، آن‌ها نیز در کنار رهبران شوروی، در قبال آنچه رخ داد، مسئولیت مشترک دارند.

با این وجود، رهبران چینی در مقالات متعددی که به تاریخ انقلاب چین ۱۹۲۵-۱۹۲۷ اختصاص یافته، در انتقادات متعدد از «تجدید نظرطلبی خروشچفی»، نظرات توگلیاتی و غیره، به شدت این تر را محکوم کرده‌اند که در زمان ما می‌تواند دولتی وجود داشته باشد که نه بورژوازی و نه سوسیالیستی باشد. آن‌ها به شدت ایده‌ی ائتلاف با بورژوازی ملی، که تحت رهبری آن باقی بماند، و توهم اینکه این بورژوازی می‌تواند مبارزه‌ای منسجم علیه امپریالیسم را رهبری کند، محکوم کردند. اما رهبران حزب کمونیست اندونزی مرتکب تمام این اشتباهات با پیامدهای مرگبار شدند. رهبران حزب کمونیست چین در این باره سکوت اختیار کرده‌اند.

چرا این رویکرد بدون اصول، که در تضاد آشکار با ایده‌های خودشان است؟

اول از همه، به این دلیل که رهبران چین در مبارزات درون جنبش بین‌المللی کمونیستی، به دنبال جلب حداکثر تعداد هواداران با اعمال این اصل بودند که از انتقاد علنی از کسانی که از انتقاد به حزب کمونیست چین خودداری می‌کنند، پرهیز کنند. چنین «اصولی» زمانی که مسائل حیاتی جنبش کارگری مطرح است و به معنای مرگ و زندگی برای میلیون‌ها انسان است، غیرقابل قبول است.

ثانیاً، به این دلیل که دولت چین — همانند دولت شوروی — تلاش کرده است تا حمایت سوکارنو را برای مانورهای دیپلماتیک خود جلب کند، و به این دلیل که «اصل» استالین را به کار می‌بندد، که بر اساس آن جنبش کمونیستی باید کاملاً در راستای مانورهای دیپلماتیک دولت به اصطلاح سوسیالیستی قرار گیرد. این «اصل» برای جنبش کارگری به معنای فاجعه است و با رویه‌های دوران لینن در تضاد است.

زمانی که روسیه‌ی شوروی معاهداتی را با امپریالیسم آلمان امضا کرد — در برست لیتوفسک در سال ۱۹۱۸، در راپالو در سال ۱۹۲۱ — کمونیست‌های آلمان در آن روزها به هیچ وجه از این نتیجه نگرفتند که باید مبارزه‌ی انقلابی علیه این بورژوازی را تعدیل کنند. رهبران چین در این زمینه از استالین تقلید می‌کنند. کمونیست‌های اندونزی بهای سنگینی برای آن پرداختند.

طبیعتاً مبارزه در اندونزی به پایان نرسیده است. بخشی از کادرهای کمونیست توانسته‌اند مخفی شوند. نارضایتی توده‌های گرسنه روز به روز افزایش می‌یابد؛ معده‌های خالی کارگران و دهقانان با قتل عام پر نمی‌شود. شورش علیه رژیم فاسد گسترش خواهد یافت. سوکارنو این را درک می‌کند و توازن‌سازی ابدی خود را از سر خواهد گرفت؛ او به تازگی وحشی‌ترین ژنرال‌ها را از کابینه‌ی خود حذف کرده است. مردم بار دیگر نوبت خود را خواهند داشت. اما ۱۰۰,۰۰۰ کشته را نمی‌توان زنده کرد. و یک سیاست صحیح می‌توانست از این تلفات بسیار سنگین و این شکست سنگین جلوگیری کند.

[۱] ادعاهایی مبنی بر کشته شدن ابنو پارنا در خشونت‌های ۱۹۶۵ به نظر نادرست می‌رسد. هری پوئزه در مطالعه‌ی خود درباره‌ی تان مالاکا و جنبش چپ اندونزی می‌نویسد: «ابنو پارنا اصول‌گرا، سرسخت و متعهد به آرمان‌های خود باقی ماند. یک علامت با نماد داس و چکش به خانه‌اش متصل بود و پس از تغییر رژیم در سال ۱۹۶۵، او از حذف آن خودداری کرد. نتیجه‌ی غم‌انگیز این امر آن بود که خانه‌اش هدف آتش‌افروزی قرار گرفت. ابنو پارنا دچار شوک شد و نیاز به بستری شدن در بیمارستان پیدا کرد. او بهبود یافت و در سال ۱۹۶۸ درگذشت.» (هری پوئزه، تحقیر شده و فراموش شده. تان مالاکا، جنبش چپ و انقلاب اندونزی. جلد ۳. انتشارات KITLV، لیدن، ۲۰۰۷، ص ۱۷۵۹).

نظرات

نظر (به‌وسیله فیس‌بوک)

مطلب را به بالاترین بفروستید

این مطلب خلاف آیین نامه تریبون است؟ آن را به ایمیل tribune@radiozameh.com گزارش کنید